

تروریسم، حقوق و اهداف سیاسی*

ویرجینیا هلد

ترجمه خان محمد ابراهیمی غرجستانی

اشاره: آن گونه که ایگور پرموراتز، یکی از برجسته‌ترین فیلسوفان در حوزه مطالعات تروریسم می‌گوید، نوشتار حاضر تنها مقاله‌ای است که از منظر اخلاق و وظیفه‌گرایانه به توجیه برخی از اشکال تروریسم پرداخته است. خانم ویرجینیا هلد، نویسنده این مقاله معتقد است که در جامعه‌ای که سه شرط زیر در آن تحقق یابد، استفاده محدود از تروریسم موجه است: (الف) در آن جامعه، حقوق پایه انسانی گروه خاصی از جامعه به خوبی رعایت شود، اما همان حقوق درباره سایر گروه‌های جامعه نقض شود؛ (ب) تنها راهی که بتواند وضع را تغییر داده و رعایت حقوق انسانی همه افراد جامعه را تضمین کند، نوعی استفاده محدود از تروریسم باشد؛ (ج) تروریسم علیه افراد گروه نخست باشد. هلد، این استنتاج را بر مبنای اصل عدالت توزیعی انجام می‌دهد. به گمان وی، زمانی که نقض حقوق رخ می‌دهد، بهتر است موارد نقض حقوق به صورت مساوی توزیع گردد تا به صورت نامساوی. لذا حتی با اتخاذ دیدگاه وظیفه‌گرایی، تروریسم در برخی موارد موجه است. البته از نگاه هلد، این توجیه فقط شامل گروه‌هایی

* این نوشتار ترجمه‌ای است از:

Virginia Held, "Terrorism, rights, and political goals." In *Terrorism*, pp. 65-79. Palgrave Macmillan UK, 2004.

می‌شوند که اهداف مشروع و موجه دارند نه گروه‌هایی مثل القاعده که فاقد اهداف قابل قبول هستند.

توجیه تروریسم

من جرئت نمی‌کنم دربارهٔ اینکه دقیقاً چه عامل و یا ترکیبی از عوامل برای تبدیل خشونت سیاسی به تروریسم ضروری است، اظهارنظر کنم؛ اما احتمالاً زمانی که هدف اولیه خشونت سیاسی، گسترش ترس یا آسیب رساندن به غیرنظامیان باشد، این عامل برای تروریسم قلمداد کردن آن خشونت سیاسی کفایت می‌کند.^۱

یکی از دلایلی که موجب می‌شود کاربرد واژه تروریسم و اکثر مباحث عمومی و برخی مباحث نظری در این باره، به روشن شدن مسئله تروریسم کمک نکند، این است که آن‌ها اغلب در تعریف تروریسم، نوعی قضاوت را دربارهٔ غیراخلاقی یا غیرقابل توجیه بودن آن، گنجانده‌اند. این امر حتی طرح پرسش دربارهٔ موجه بودن برخی اعمال تروریستی را ناممکن می‌کند. از همین روست که گزارش‌های خبری اغلب تروریسم را با تبهکاری مساوی می‌دانند و سیاستمداران نیز اغلب از آن به مثابهٔ واژه‌ای که به‌طور خودکار تداعی‌گر بار منفی است، استفاده می‌کنند. نویسنده بریتانیایی پُل ویلکینسون، در کتابی دربارهٔ تروریسم، تروریست‌ها را افرادی توصیف می‌کند که «به‌خاطر برخی اهداف سیاسی، تمام ملاحظات اخلاقی و انسانی را قربانی می‌کنند».^۲ بنیامین نتانیاهو از این نیز فراتر می‌رود. او تروریست را این‌گونه توصیف می‌کند: «نمایندهٔ نسل جدیدی از انسان‌هایی که بشریت را به یاد دوران ماقبل تاریخ می‌اندازد، زمانی که اخلاق هنوز متولد نشده بود. تروریست از هر نوع اصل اخلاقی محروم است، نه درک اخلاقی دارد، نه کنترل اخلاقی؛ لذاست که مانند ماشین کشتار، بدون شرم یا ندامت، مستعد هرگونه جنایتی است».^۳ فیلسوف بارتن لیزر نیز می‌گوید که تروریست‌ها، طبق تعریف، خود را بالاتر از قانون و اخلاق در نظر می‌گیرند. او تروریسم را با دزدی دریایی برابر می‌داند و همواره آن را جنایی و غیراخلاقی محسوب می‌کند.^۴ در نهایت مایکل والزر بحثی را

دربارهٔ تروریسم با این فرض آغاز می‌کند که «هر اقدام تروریستی کاری خطا است».^۵

می‌توان به‌پیروی از استدلال‌هایی که گنجاندنِ توجیه‌ناپذیری در تعریف تروریسم را محکوم می‌کنند، استدلال‌های مشابهی را علیه نظریه‌ای ترتیب داد که خشونت را طبق تعریف، خطای اخلاقی می‌داند. در این استدلال‌ها تنها به آن نوع خشونت‌هایی که غالباً در روش‌های معمولاً پذیرفته‌شده (همچون حمایت از قانون) به کار می‌رود، استناد نمی‌شود. بلکه به‌راحتی می‌توان نمونه‌هایی از خشونت را ذکر کرد که به‌رغم اینکه علیه اقتدار دولتی به کار رفته است، طرح پرسش دربارهٔ نادرستی اخلاقی آن‌ها معقول است. یکی از نامزدهای آشکار این نوع خشونت، توطئهٔ بمب‌گذاری علیه هیتلر در سال ۱۹۴۴ است. حتی اگر بسیاری پذیرش این مطلب را دشوار ببینند که تروریسم، به‌مثابهٔ نوعی متمایز از خشونت، دارای موارد توجیه‌پذیر است، بازهم باید بتوانیم توجیه‌پذیری اقدامات تروریستی را بررسی کنیم. ما باید در برابر این قبیل پرسش‌ها انعطاف داشته باشیم و این مستلزم آن است که تصور نکنیم صرفاً بر اساس تعریف، می‌توان به آن‌ها پاسخ داد.

بسیاری از کسانی که از «تروریست» به‌عنوان اصطلاحی محکوم‌ساز استفاده می‌کنند، آن را علیه مخالفانشان به کار می‌گیرند و از به‌کارگیری آن دربارهٔ اعمال حکومت خود یا حکومت‌های مورد تأییدشان، ابا دارند، حتی زمانی که اعمال این حکومت‌ها خشونت آشکار با هدف گسترش ترس باشد یا موجب کشتار غیرنظامیان شود.^۶ اما ما نمی‌توانیم به‌طور مؤثر از تروریسم انقلابیون جهان سوم (که خودشان رفتارهای تروریستی‌شان را قابل‌ستایش می‌دانند) انتقاد کنیم^۷، مگر اینکه از اعمال تروریستی‌ای که دولت ما و دولت‌های دوست ما در عملیات ضدتروریسم مرتکب می‌شوند، نیز انتقاد کنیم.^۸ اینکه چه چیزی را «سرپیچی اولیه» بدانیم و چه اقدامی را «انتقام‌جویانه»، موضوع داوری سیاسی است، اما بسیاری از کسانی که دولت‌های موجود اعمالشان را تروریستی می‌دانند، خود را انتقام‌گیرندهٔ اعمال ناموجه و خشونت‌آمیز آن دولت‌ها قلمداد می‌کنند، اعمالی همچون «حملات غافل‌گیرانه برای تسلیم

مخالفان» که در آن کشتار غیرنظامیان قابل پیش‌بینی است.

فیلسوف رابرت هولمز، در بحثی تطبیقی دربارهٔ انواع خشونت، نتیجه می‌گیرد که از منظر اخلاقی، تروریسم به‌خودی‌خود از بسیاری از انواع مرسوم و پذیرفته‌شدهٔ خشونت، بدتر نیست. در جنگ متداول، اغلب از ترور به‌عنوان یک تاکتیک استفاده می‌شود. باید به‌خاطر داشته باشیم که کشته‌شدگانِ بمباران‌های تروریستی شهرهای درسدن، هیروشیما و ناگازاکی، بدون شک بسیار بیشتر از افرادی بوده‌اند که همهٔ تروریست‌ها (تروریست به معنای متعارف کلمه) در سراسر جهان در تمام سال‌های بعد از آن کشته‌اند.^۹

می‌توانیم همچون ریچارد فالک، استدلال را از این فراتر برده و این‌گونه بگوییم: کسی نمی‌تواند صادقانه و به‌نحو منسجمی با تروریسم مخالفت کند، مگر اینکه با تاکتیک‌های بالفعل یا بالقوهٔ جنگی که متکی بر خشونت کور یا هدف قرار دادنِ عمدی شهروندان است، مخالف باشد.^{۱۰} از آنجا که کسانی که از آماده شدن برای جنگ هسته‌ای دفاع می‌کنند حاضر به رد چنین تاکتیک‌های نیستند، مخالفتشان با تروریسم بیشتر تبلیغاتی به نظر می‌رسد تا واقعی. با این حال، وقتی که با اصطلاح «تروریسم دولتی» آشنا شویم و تبعیض آشکار موجود در نحوهٔ به‌کارگیری واژه تروریسم را کاهش دهیم، می‌توانیم خطای کاربرد گزینشی تروریسم را اصلاح کنیم.

برخی از کسانی که تروریسم را به آسیب رساندن عمدی به غیرنظامیان، تعریف می‌کنند نتیجه می‌گیرند که تروریسم، برحسب تعریف یا برحسب ملاحظات دیگر، همیشه خطاست.^{۱۱} از آنجا که جز با خطا دانستن همهٔ انواع خشونت، نمی‌توانیم این دیدگاه را که تروریسم طبق تعریف همیشه خطاست، بپذیریم، این دیدگاه را به‌عنوان دیدگاهی نامناسب رد می‌کنیم. پس اجازه دهید تنها مواردی را بررسی کنیم که خطا دانستن همیشگی تروریسم را نه از طریق تعریف، که از طریق ملاحظات مستقل نتیجه می‌گیرد. آیا آسیب رساندن عمدی به غیرنظامیان همواره نادرست است و تروریسم به همین دلیل، همیشه خطاست؟

مایکل والزر معتقد است که حداقل برخی بمباران‌های متفقین بر روی

شهرهای آلمان در جنگ جهانی دوم که قتل عمدی صدها هزار غیرنظامی را به همراه داشت، موجه بوده است.^{۱۲} اما بسیاری با نظر والتر موافق نیستند. قطعاً یک استدلال آنان می‌تواند این باشد که نباید حق مصونیت غیرنظامیان از خشونت نظامیان را حقوق مطلق بدانیم، به‌ویژه زمانی که در نظر بگیریم که بسیاری از نظامیان در اثر فریب خوردن یا اجبار، جذب نیروهای مسلح می‌شوند. گزارش‌های اخیر نشان می‌دهد که بسیاری از کسانی که در ارتش‌های سراسر جهان خدمت می‌کنند، کودکان هستند؛ شورشیان کنترا در نیکاراگوئه که ایالات متحده از آن‌ها حمایت می‌کند، پسران دوازده‌ساله را استخدام می‌کنند. طبق گزارش سازمان ملل متحد، ۲۰۰,۰۰۰ از اعضای ارتش‌های جهان نوجوانان هستند. آن‌ها گاهی اوقات به‌زور جمع‌آوری می‌شوند؛ گاهی اوقات نیز با اصرار والدین در ارتش ثبت‌نام می‌کنند تا غذا یا شغل به دست آورند یا پس از کشته شدن در جنگ، دیه آن‌ها پرداخت شود.^{۱۳} دشوار به نظر می‌رسد که چنین نظامیانی را اهداف مشروع بدانیم، اما غیرنظامیانی را که از جنگ حمایت می‌کنند، مستثنا حساب کنیم.

معنای سخن فوق این نیست که ما باید به‌سادگی تمایز بین نظامیان و غیرنظامیان را رها کنیم. مسلماً در صورت مساوی بودن سایر جهات، توجیه آسیب رساندن به غیرنظامیان از توجیه آسیب رساندن به نظامیان سخت‌تر است و ما می‌توانیم تلاش کنیم که این تمایز را با مفاهیم مفیدی همچون «مسئولان جنگ» ترکیب کنیم. اما همان‌طور که سی. ا. ج. کودی اشاره می‌کند «اگر انقلابی ناموجه باشد، آنگاه هرگونه کشتاری که به نام آن انقلاب صورت می‌گیرد، ناموجه است، حال کشته‌شدگان نظامی باشند یا غیرنظامی».^{۱۴} عین همین سخن را می‌توان دربارهٔ سرکوب مخالفان رژیم نیز گفت. بنابراین در نظر گرفتن سخن کودی و به‌کارگیری احکام ناشی از آن، بسیار مهم‌تر از تکیه زدن بر تمایز بین اهداف مشروع و نامشروع است.

اکثر مباحث فلسفی اخیر از این اشتباه که تروریسم را برحسب تعریف خطا بدانند، دوری می‌کنند. آر. ام. هییر^{۱۵}، کارل ولمن^{۱۶}، کودی، هولمز و دیگران بر این نکته اتفاق نظر دارند که ما باید بتوانیم توجیه تروریسم و خشونت را بررسی

کنیم. این پرسش باید گشوده باشد، نه اینکه با تعریف از صحنه به در شود. اما در این صورت، آیا تروریسم می‌تواند موجه باشد؟

برلی ویلکینز استدلال می‌کند که پیامدگرایی دفاع ضعیفی در برابر تروریسم فراهم می‌کند.^{۱۷} از منظر پیامدگرایان، تروریسم اگر در مقایسه با جایگزین‌های خود، روی هم‌رفته منجر به نتایج بهتر شود، باید توجیه‌پذیر باشد. هرچند پیامدگرایان موردبررسی ویلکینز، افرادی همچون هیر و کی نیلسن، معتقدند که تروریسم به‌ندرت توجیه می‌شود، استدلال‌های آن‌ها متکی به برآوردهای تجربی است، برآوردهایی که می‌گویند تروریسم تقریباً همیشه منجر به نتایجی می‌شود که از نظر پیامدگرایان از جایگزین‌هایش بدتر است. این در حالی است که دیگران ادعاهای تجربی‌ای را که این قضاوت‌ها بر آن مبتنی است، بحث‌برانگیز دانسته‌اند.

مطالعه سابقه تاریخی، بسیار دشوار است. برخی چون والتر لاکوئر فکر می‌کنند که خشونت تروریستی بیش از آنکه منجر به تغییرات موردنظر تروریست‌ها شود، منجر به «سرکوب خشونت‌آمیز و تضادی می‌شود که مانع پیشرفت سیاسی است».^{۱۸} فیلسوف آلمانی آبرشت ولمر، با تکیه بر نظریه انتقادی یورگن هابرماس، درباره تروریسم فراکسیون ارتش سرخ در آلمان در دهه‌ی ۱۹۷۰ عقیده دارد که اگرچه این تروریسم «اوج نابهنجاری‌های نظام موردحمله‌اش را بازتاب داد»، اثر اصلی‌اش واپس‌گرایی بود: این تروریسم به سرکوب سیاسی مشروعیت بخشید و دستاویزی برای بدنامی کل چپ‌ها فراهم آورد.^{۱۹}

برخی دیگر همچون چارلز تیلی و لوئیس کوسر، بر این باورند که اعتراضات خشونت‌آمیز، بخشی تقریباً طبیعی از روند سیاسی غربی بوده و اغلب به پیشرفت توسعه کمک کرده است.^{۲۰} درباره تأثیر تروریسم، ریچارد فالک اشاره می‌کند که برخی تحلیل‌گران، بمب‌گذاری پادگان نیروی دریایی در لبنان در اکتبر ۱۹۸۳ را «یکی از موفق‌ترین نمونه‌های استفاده از زور در تاریخ اخیر روابط بین‌الملل می‌دانند، چه این بمب‌گذاری موجب شد که یک قدرت بسیار قوی به خواسته‌های یک رقیب بسیار ضعیف تن دهد».^{۲۱} تفنگداران دریایی‌ای که

ایالات متحده به حمایت از دولت [بشیر] جُمیل در لبنان مستقر کرده بود، در پی این بمب‌گذاری، به دستور رئیس‌جمهور ریگان از آنجا خارج شدند.

پیش‌بینی اینکه آیا اقدامی تروریستی، در جهت سریع رساندن تروریست‌ها به برخی اهداف سیاسی مطلوبشان، واقعاً اثر موردنظر را دارد یا عملاً به اهدافشان، بیش از فایده، ضرر می‌رساند، تقریباً غیرممکن است. اما همان‌طوری که ویلکینز می‌پرسد: «آیا وقتی که دربارهٔ نتایج اعمال خشونت‌آمیز قضاوت می‌کنیم، چیزی خاص در آن‌ها وجود دارد که آن‌ها را از دیگر اعمال متفاوت می‌کند؟ ما خیلی اوقات، کارهای بسیاری انجام می‌دهیم که نتایجشان قطعی نیست.»^{۲۲} اگر اوضاع موجود وحشتناک باشد، «آنگاه می‌تواند تروریست بالقوه را به این اندیشه سوق دهد که هر فرصتی برای تغییر این اوضاع، ارزش خطر شکست و آسیب رساندن تقریباً قطعی به اموال یا افراد را که لازمه خشونت است، دارد.»^{۲۳}

علاوه بر این، دولت‌ها برای حمایت از قوانین خود، هم خشونت می‌کنند و هم تهدید به خشونت. برخی از آن‌ها نیز از تروریسم استفاده می‌کنند. بسیاری از نظریه‌پردازان هنوز هم دولت را برحسب حق انحصاری‌اش در استفاده از خشونت مشروع، تعریف می‌کنند.^{۲۴} اما اگر بتوانیم بر اساس دلایل پیامدگرایانه خشونت را محکوم کرد، آنگاه بر اساس همان دلایل، رفتار دولت و مخالفان را نیز می‌توان محکوم کرد. از سوی دیگر، اگر خشونت یا تروریسم دولتی توجیه‌پذیر باشد، موفقیت آن مثل موفقیت خشونت و تروریسم مخالفان، پیش‌بینی‌پذیر نیست. وقتی که نظامی حقوقی، حقوق انسانی افراد تحت سلطه‌اش را نقض می‌کند، مطمئناً خشونت و تروریسم مورد استفاده آن نظام، در مقایسه با خشونت و تروریسم مخالفان آن نظام، توجیه‌پذیرتر ندارد، حتی کاملاً ممکن است توجیه کمتر داشته باشد. هنگامی که نیروهای امنیتی یک رژیم ظالم انسان‌ها را می‌کشند، یا برای جلوگیری از مخالفت‌های آتی مرتکب خشونت می‌شوند و یا به صورت کور و بی‌هدف در میان گروه‌های معترضین شلیک می‌کنند، اقداماتشان تروریستی محسوب می‌شود. حتی نظام‌های قانونی نسبتاً مشروع، در برخی موارد، حقوق انسانی برخی افراد را نقض می‌کنند.

تروریسم و خشونت که آن‌ها برای حفظ اقتدار خود علیه کسانی که با آن‌ها بدرفتاری می‌کنند، به کار می‌گیرند، توجیهی بیش از خشونت یا تروریسم مخالفانشان ندارد. در هر دو مورد، پیش‌بینی دقیق موفقیت احتمالاً غیرممکن است، اما به معنایی دیگر، گریزی از این پیش‌بینی نیست.

تروریسم و حقوق

به نظر من، ما نمی‌توانیم عمل اجتماعی را فقط با معیارهای پیامدگرایانه، به‌نحو رضایت‌بخشی ارزیابی کنیم.^{۲۵} چارچوب حقوق و تکالیف را نیز باید به کار بگیریم. در مورد تروریسم قطعاً مناسب است که بپرسیم: آیا در آن نقض حقوق رخ می‌دهد و آیا می‌توان این نقض حقوق را توجیه کرد؟

ولمن، در مقابل هیر و دیگرانی که تروریسم را با استفاده از محاسبات فایده‌گرایانه ارزیابی می‌کنند، به‌نحو مؤثری جایگاه حقوق را در ارزیابی تروریسم مدنظر قرار می‌دهد. ولمن می‌گوید: «اقدامات تروریستی، به‌طورمعمول، برخی از حقوق انسانی پایه، همچون حق آزادی، حق امنیت شخصی، حق زندگی، حق مالکیت و حق احترام را نقض می‌کند».^{۲۶} البته این بدان معنا نیست که تروریسم هرگز نمی‌تواند موجه باشد، اما یک ارزیابی اخلاقی مناسب، در کنار محاسبه منافع و مضرات ایجادشده، باید نقض حقوق انسانی را نیز در نظر بگیرد.^{۲۷}

کودی به‌درستی به تناقض شایعی که در بسیاری از مباحث تروریسم وجود دارد، اشاره می‌کند. در این مباحث، وقتی خود فرد یا دولت دوستش، علیه غیرنظامیان از خشونت استفاده می‌کند، اعمالشان بر اساس دلایل فایده‌گرایانه توجیه می‌شود. همان‌طور که این نکته خود را در بسیاری از ارزیابی‌ها درباره توجیه بمباران‌های زمان جنگ که در آن کشتار شهروندان محتمل است، نشان می‌دهد. اما در این مباحث، زمانی که انقلابیون و شورشیان برای آسیب به غیرنظامیان از خشونت استفاده می‌کنند، اعمالشان بر اساس دلایل نافایده‌گرایانه ناموجه قلمداد می‌شود، یعنی بر این اساس که آن‌ها برخی از ممنوعیت‌های مربوط به چگونگی پیگیری اهداف سیاسی را نقض کرده‌اند. همان‌طور که کودی می‌گوید، انسجام این مباحث در دو صورت حاصل می‌شود:

(الف) استفاده از ارزیابی‌های فایده‌گرایانه درباره هر دو طرف، یا (ب) استفاده از ارزیابی‌های نافایده‌گرایانه درباره هر دو طرف. کودی از گزینه دوم طرفداری می‌کند و نتیجه می‌گیرد که «تروریسم در هر زمان و مکانی که استفاده یا برنامه‌ریزی شود، غیراخلاقی است».^{۲۸} اما پیشنهاد خود من این است که از مقایسه نافایده‌گرایانه درباره نقض حقوق استفاده کنیم. این کار ما را به نتیجه‌ای متفاوت می‌رساند.

یکی از سخت‌ترین مسائل فلسفه سیاسی این مسئله است که چگونه می‌توانیم اوضاعی را که در آن حقوق انسانی مورد احترام نیست، ارزیابی کنیم. برای ایجاد احترام به حقوق انسانی، افراد در انجام چه اعمالی موجه‌اند و ما باید چگونه این اعمال را ارزیابی کنیم؟ آیا «ایجاد احترام گسترده به حقوق انسانی» باید بر اساس معیارهای پیامدگرایانه ارزیابی شود؟ اما در این صورت، باید به پیامدها، در برابر آن نقض حقوقی که برای رسیدن به این پیامدها ضروری است، چه وزنی بدهیم؟ اگر بگوییم که هیچ نقض حقوقی، حتی در این صورت، موجه نیست، آنگاه این سخن ما می‌تواند نوعی توصیه پنهان به حفظ وضع موجود باشد. اما اگر نقض حقوق را جایز بدانیم، آنگاه ارزش اخلاقی آن حقوقی را که برای حرمت نهادن به آن‌ها تلاش می‌کنیم، در خطر تضعیف قرار می‌دهیم.

پیشنهاد من این است که تسلیم ارزیابی صرفاً پیامدگرایانه نشویم، بلکه برای انجام قضاوت‌های مقایسه‌ای معقول، تلاش کنیم. در یک طرح‌واره به‌خوبی توسعه‌یافته درباره حقوق مورد تضمین، نباید حقوق در برابر یکدیگر معامله شوند و یا مورد قضاوت مقایسه‌ای قرار بگیرند. ما از اصل حق رأی سخن می‌گوییم اما برای ما صحبت کردن از بیشتر و یا کمتر از حق یک رأی، مفید نیست. همچنین تلاش ما برای تعیین اینکه اهمیت حق رأی از اهمیت حق عدم تبعیض در استخدام بیشتر است یا کمتر، فایده‌ای ندارد. البته درجایی که حقوق با یکدیگر تعارض پیدا می‌کنند، ممکن است آن‌ها را برحسب اولویت یا قاطعیت درجه‌بندی کنیم، اما ما با این کار به دنبال به حداکثر رساندن حقوق نیستیم، بل به دنبال ایجاد سازگاری میان حقوق هستیم. ممکن است برخی

حقوق را از حقوق دیگر دارای اولویت بیشتر یا برخی حقوق را از حقوق دیگر اساسی‌تر بدانیم، اما هدف ما از این کار وارد شدن در معامله نیست. ما بیشتر به دنبال طرح‌واره‌ای پایدار برای حقوق هستیم که در آن حقوق همه افراد مورداحترام باشد و هیچ نیازی به نقض حقوق نباشد.

اما در جامعه‌ای فاسد که حقوق افراد مورداحترام نیست، ما باید قادر به قضاوت مقایسه‌ای باشیم که نقض کدام حقوق از کدام افراد، توجیه کمتر دارد. به‌عنوان نمونه، آیا تأمین حق امنیت شخصی برای سیاه‌پوستان آفریقای جنوبی، مهم‌تر از استمرار حق مالکیت برای سفیدپوستان بود؟ در زمانی که ابتدایی‌ترین حقوق سیاه‌پوستان نقض می‌شد، ادامه دادن به این نقض حقوق بدتر به نظر می‌رسید تا اجازه دادن به نقض حقوق مشابه از سفیدپوستانی که در نقض حقوق سیاه‌پوستان نقش داشتند.

این نوع ارزیابی، محاسبه‌ای پیامدگرایانه نیست، بل محاسبه‌ای است که به ما اجازه می‌دهد نقض حقوق را مقایسه کنیم. این ارزیابی ما را ملزم می‌کند که آن نقض حقوقی را که لازمه حفظ نظام‌های موجود است، نیز در نظر بگیریم، زیرا مسلماً اوضاع نباید به‌گونه‌ای باشد که حامیان نظام‌های غالباً ناعادلانه موجود، از اتهام نقض حقوق، مبرا باشند و این اتهام تنها متوجه کسانی باشد که دنبال تغییرند.

من در ادامه، عبارت «احترام مؤثر برای حقوق» را در این معنا به کار می‌برم که یک نظام حقوقی موجود، حقوق موردبحث را به رسمیت بشناسد و به‌طور مؤثر از احترام به آن حمایت کند. البته منظورم این نیست که در این نظام هرگز نقض حقوق رخ ندهد؛ هیچ نظام حقوقی نمی‌تواند با قوانین خود رضایت کامل را تأمین کند. منظورم این است که این نظام حقوقی، از طریق آموزش کافی، جامعه‌پذیری و حفاظت پلیس، جلوی اغلب موارد نقض حقوق را بگیرد. همچنین به‌منظور افزایش احترام به حقوق، ناقضان حقوق را دستگیر و به میزان مناسب، مجازات کند. هیچ‌گیزی از این واقعیت وجود ندارد که احترام مؤثر برای حقوق، امری ذومراتب است. باوجوداین، کاملاً ممکن است که از طریق قضاوت تجربی دقیق، متوجه شویم که احترام مؤثر برای حقوق اصلاً

وجود ندارد و آن زمانی است که یک نظام حقوقی حتی حقِ موردبحث را به‌عنوان حقی قانونی، به رسمیت نشناسد. هنگام استفاده از عبارت «احترام مؤثر برای حقوق»، باید نوع حقوق موردبحث را مشخص کنیم و این کار شدنی است.

اجازه دهید موردی را در نظر بگیریم که در اسناد مهم بین‌المللی و نهادهای ایجاد موازین بین‌المللی مربوط به حقوق، نوع خاصی از حق به‌عنوان حق انسانی به رسمیت شناخته می‌شود.^{۲۹} هنگامی که در یک نظام حقوقی، چنین حقی به‌عنوان حق قانونی برای گروهی از افراد به رسمیت شناخته نمی‌شود، مسلماً نظام حقوقی، برای حق این افراد، احترام مؤثری نمی‌گذارد. یکی از نمونه‌های این نوع حقوق، حق عدم تبعیض بر اساس نژاد است که در مواد ۲ و ۷ اعلامیه جهانی حقوق بشر، توسط مجمع عمومی سازمان ملل متحد در ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸، به‌عنوان حق انسانی به تصویب رسید. در نظام آپارتاید آفریقای جنوبی، به‌خصوص قبل از اصلاحاتی که دولت اف. دبلیو. دکلرک آغاز کرد، این حق برای سیاه‌پوستان آفریقای جنوبی به رسمیت شناخته نمی‌شد. بنابراین در آفریقای جنوبی، به‌صورت بسیار آشکاری، برای این حق سیاه‌پوستان، احترام مؤثر وجود نداشت.

فراوان رخ می‌دهد که در یک نظام حقوقی، برخی حقوق قانونی دانسته شود، اما به دلیل فساد یا غرض‌ورزی سازمان‌های اجرای قانون یا مدیریت ناکارآمد یا غیرمنصفانه دولت و... مورداحترام مؤثر قرار نگیرد. در این‌گونه موارد، انجام قضاوت تجربی‌ای که نشان دهد احترام مؤثر برای حقوق وجود ندارد، دشوار است. همچنین عدم احترام مؤثر به حقوق، در این‌گونه موارد، می‌تواند به‌اندازه مواردی جدی باشد که حق حتی در نظام حقوقی، به رسمیت شناخته نمی‌شود. باین‌حال، برای مقاصد نظریه‌پردازی اخلاقی، مناسب‌تر این است که موردی از نوع دوم را انتخاب کنیم، یعنی موردی را که در آن حق انسانی نقض می‌شود ولی حتی به قانونی بودن آن حق اذعان نمی‌شود. مزیت این انتخاب در این است که در اینجا در سطح تجربی، درباره عدم احترام مؤثر به حقوق، اختلاف نظر بسیار کمی وجود دارد. بنابراین اجازه دهید این موارد را

بررسی کنیم. دو گروه را با نام‌های الف و ب تصور کنید. فرض کنید که قانونی تلقی نشدن حقوق انسانی اعضای گروه ب، در نظام حقوقی ح به نفع اعضای گروه الف و به زیان اعضای گروه ب است. اهمیت این حقوق برای اعضای گروه ب تا جایی است که برخورداری یا عدم برخورداری آنان از حقوق مورد بحث، منافع و مضار دیگری را برای آن‌ها در پی دارد. با این حال، ارزیابی مقایسه‌ای درباره توجیه‌پذیری نقض حقوق، بر اساس آن منافع و مضار بیشتر، انجام نمی‌شود.

اکنون اجازه دهید این پرسش را طرح کنیم که نقض برخی از حقوق برای دستیابی به احترام مؤثر برای حقوق دیگر، به لحاظ اخلاقی توجیه‌پذیر است یا نه. ابتدا بگذارید این پرسش را اندکی قید بزنیم: اگر حقوق قانونی در تضاد با حقوق انسانی باشد، به گونه‌ای که بتوانیم بگوییم این حقوق قانونی نباید وجود داشته باشد، آنگاه احتمالاً نقض این حقوق قانونی، از نظر اخلاقی توجیه‌پذیر خواهد بود. بنابراین این‌گونه موارد موجب مشکلات اخلاقی‌ای که من درصدد بررسی آن‌ها هستم، نمی‌شود.

مورد دشوار جایی است که دستیابی به احترام برای حقوق انسانی پایه اعضای یک گروه، مستلزم نقض حقوق انسانی پایه اعضای گروه دیگر باشد، درحالی‌که حقوق هر دو گروه باید محترم شمرده شود. اگر تروریسم گاهی توجیه‌پذیر باشد، آنگاه به نظر می‌رسد که چنین مشکلی را فراروی ما قرار می‌دهد. موردی را در نظر بگیرید که برای حقوق انسانی پایه اعضای یک گروه، احترام مؤثر وجود ندارد. اگر در این مورد، احتمال معقول وجود داشته باشد که تروریسم محدود در ایجاد احترام مؤثر کمک جدی می‌کند و هیچ روش دیگری جز تروریسم مفید نیست، آنگاه آیا نقض حقوق انسانی پایه قربانیان چنین تروریسمی توجیه‌پذیر است؟ هر عمل تروریستی حقوق انسانی قربانیانش را (از قبیل «حق زندگی، حق آزادی و حق امنیت شخصی») که در ماده ۳ اعلامیه جهانی ذکر شده‌اند) نقض می‌کند. با توجه به این نکته، آیا امکان دارد تروریسم موجه باشد؟

اجازه دهید دو وضعیت را به تصویر بکشیم. در وضعیت نخست، و۱،

اعضای گروه الف و اعضای گروه ب، هردو، دارای حق انسانی ح هستند و نظام قانونی به حق گروه الف احترام مؤثر می‌گذارد، اما به این حق گروه ب احترام مؤثر نمی‌گذارد. در مقابل، در وضعیت دوم، ۲، اعضای گروه الف و اعضای گروه ب، هردو، دارای حق انسانی ح هستند و نظام قانونی به این حق هر دو گروه احترام مؤثر می‌گذارد. بدیهی است که از لحاظ اخلاقی، وضعیت ۲ از وضعیت ۱ بهتر است. حال آنچه محل بحث ماست، رسیدن از وضعیت ۱ به وضعیت ۲ است.

به نظر من، ما در اینجا می‌توانیم چندین قضاوت مقایسه‌ای انجام دهیم. قضاوت مقایسه‌ای اول این است که روش‌های غیرخشونت‌آمیز که مستلزم نقض حقوق انسانی نیستند، قطعاً از نظر اخلاقی نسبت به روش‌های خشونت‌آمیز بهترند، البته در صورتی سایر ویژگی‌های این دو روش یکسان باشد. مدافعان عدم خشونت اغلب به‌نحو متقاعدکننده‌ای استدلال می‌کنند که در انتقال جوامع از وضعیتی همچون ۱ و ۲ به وضعیتی همچون ۲، فشارهای غیرخشونت‌آمیز در مقایسه با روش‌های خشونت‌آمیز، موفق‌ترند و تلفات جانی کمتری در پی دارند. واضح است که عدم خشونت اگر امکان موفقیت داشته باشد، از نظر اخلاقی بهتر است.

من خود را طرفدار عدم خشونت می‌دانم. منظورم از این سخن این است که باید بپذیریم علیه استفاده از خشونت، در نگاه نخست، اصول قدرتمندی وجود دارد؛ لذا هنگامی که ادعا می‌شود برای جلوگیری یا اصلاح خطاها یا نقض حقوق جدی، خشونت لازم است، باید در مقام توجیه، وظیفه اثبات را بر دوش اقدامات خشونت‌آمیز بگذاریم. مهم‌تر از همه اینکه همیشه باید از آنچه سارا رودیک آن را «بدگمانی فراوان به خشونت»^۳ می‌نامد، دفاع کنیم. باید برای ابداع و ترویج اعمال غیرخشونت‌آمیز و ایجاد توفیق در روش‌های بدون خشونت، تمام تلاش خود را انجام دهیم. در اغلب موارد، بهترین تلاش‌های ما باید معطوف به ایجاد و حفظ نهادهایی باشد که در زمان مناسب، به روش‌های غیرخشونت‌آمیز کنترل یا اعتراض رخصت می‌دهد، آن‌ها را تشویق می‌کند و در قبالشان پاسخگوست، نهادهایی که با این‌گونه اقدامات، در گرایش طرف‌های

نزاع به استفاده از خشونت، تغییر ایجاد می‌کند.

طرفداری از عدم خشونت یعنی اینکه استدلال کنیم اصولی وجود دارد که در نگاه نخست، استفاده از خشونت را هم برای حفظ یک نظام قانونی و هم برای به چالش کشیدن آن، ممنوع می‌داند. البته ممکن است که مداخله قهری و اجباری، مثلاً برای جلوگیری از تهاجم خشونت‌آمیز، موجه باشد، اما قهر و اجبار عین خشونت نیست. در قهر و اجبار معمولاً استفاده از خشونت لازم نیست، بلکه حتی ممنوع است. دولت برای حفظ اقتدار مشروع خود و ایجاد احترام مؤثر برای حقوق، غیر از خشونت، روش‌های بسیاری دارد و این روش‌های غیرخشونت‌آمیز باید بسیار بیشتر از آنچه تاکنون بوده است، توسعه یابد. دلایل قوی‌ای که در نگاه نخست، خشونت را ممنوع می‌کنند، باید درباره گروه‌های که در پی تغییر در معادلات سیاسی و حقوقی هستند نیز اعمال شوند. عدم خشونت، رضایت منفعلانه نیست، بلکه امتناع سرسختانه از همکاری با بی‌عدالتی و عزم بر مقاومت علیه ستمگری است، البته بدون توسل به خشونت. فمینیست‌ها نکات فراوانی درباره عدم خشونت افزوده‌اند. چنانکه سردبیر یک مجموعه مقالات می‌نویسد: «مطابق دیدگاه‌های فمینیستی، عدم خشونت یعنی اینکه خشم انعطاف‌ناپذیرمان از ویرانی بی‌رحمانه مردسالاری را با امتناع از اتخاذ روش‌های مردسالاری، ادغام کنیم».^{۳۱}

تروریست اغلب در بدترین جنبه‌های مردسالارانه مخالفانش، با آن‌ها شریک است. او جذبه‌اش را از طریق خشونت و شهوت که جزو نیروی محرک فرهنگ موردحمله‌اش است، بازتاب می‌دهد.^{۳۲} اما با وجود این سخن، ما هنوز به قضاوت مقایسه‌ای نیاز داریم. اگر در برخی اوضاع، خشونت را برای حمایت از قانون توجیه‌پذیر بدانیم، آنگاه آیا نمی‌توانیم در برخی اوضاعی دیگر، خشونت را برای پدیدآوردن احترام به حقوق نیز توجیه‌پذیر بدانیم؟ و اگر خشونت را توجیه‌پذیر بدانیم، آنگاه آیا می‌توانیم تروریسم را نیز در مواردی توجیه‌پذیر بدانیم؟ تروریسم دولتی برای انهدام جنبش‌های مشروع آزادی‌خواه وجود دارد. حال آیا می‌توانیم در تقابل با تروریسم دولتی، تروریسم را، به‌عنوان روشی که برای غلبه بر ظلم و ستم کمترین تلفات جانی را در پی دارد، توجیه‌پذیرتر

بدانیم؟

از گاندی نقل کرده‌اند که می‌گفت «بهترین روش مقاومت در برابر ظلم و ستم، روش‌های غیرخشونت‌آمیز است». اما این سخن را نیز از وی نقل کرده‌اند که «روش‌های خشونت‌آمیز بهتر از تسلیم شدن است».^{۳۳} ویلیام بورمن در کتاب خود دربارهٔ گاندی، ادعا می‌کند که وی «به‌کرات و به‌صراحت سخنانی دربارهٔ ترجیح خشونت بر بُردلی، دارد».^{۳۴} گاندی می‌نویسد: «نظریهٔ من دربارهٔ عدم خشونت، فرار از خطر و رها کردن افراد بی‌دفاع را نمی‌پذیرد. از بین خشونت و فرار بزدلانه، من خشونت را ترجیح می‌دهم».^{۳۵} این‌گونه سخنان این وظیفه را بر دوش ما می‌گذارد که دربارهٔ استفاده از خشونت توسط همهٔ کسانی که قادر یا مایل به پذیرش قلهٔ شجاعت، یعنی عدم خشونت، نیستند و خشونت را بر فرار ترجیح می‌دهند، قضاوت مقایسه‌ای انجام دهیم. من در این مقاله درصدد پرداختن به این نوع قضاوت‌های مقایسه‌ای هستم.

بیاید برگردیم به مثالی که دربارهٔ تلاش برای انتقال از وضعیت ۱ به وضعیت ۲ و ۳ گفتیم. فرض کنید که قضاوت کنیم برای انتقال یک جامعه از وضعیت ۱ به وضعیت ۲، به‌ویژه در اوضاع خاص، عدم خشونت نمی‌تواند مؤثر باشد، اما تروریسم می‌تواند موفق باشد. آیا در این صورت، ارتکاب تروریسم نمی‌تواند بهتر از اجتناب از تروریسم باشد؟ با توجه به اینکه تروریسم مستلزم نقض حقوق انسانی است، آیا نقض کردن حقوق با تروریسم می‌تواند بهتر از اجتناب از این نقض باشد؟

وضعیت‌ها و گزینه‌ها را در نظر بگیرید. گزینهٔ ۱ این است که وضعیت ۱ را حفظ کرده و از تروریسم اجتناب کنیم؛ گزینهٔ ۲ این است که برای رسیدن به وضعیت ۲، از تروریسم استفاده کنیم. هر دو گزینه مستلزم نقض حقوق هستند. اکنون پرسش‌ها این است: آیا می‌توانیم این دو گزینه را مقایسه کنیم؟ و آیا می‌توانیم ناموجه بودن یکی این دو گزینه را کمتر از دیگری بدانیم؟

هنگام ارزیابی تروریسم، اغلب اشاره می‌کنند که ما تقریباً هرگز نمی‌توانیم دقیقاً پیش‌بینی کنیم که وضعیتی مانند ۲، در اثر تروریسم به وجود خواهد آمد یا نه. اما من در اینجا در پی آنم که با مفروض گرفتن برخی مدعیات تجربی،

سراغ مسائل اخلاقی بروم. اگر فرض کنیم که قضاوت تجربی قابل‌اعتمادی نشان می‌دهد که به احتمال قوی، انتخاب گزینه ۲ [= ارتکاب تروریسم] ما را به وضعیت ۲ (که به‌وضوح از نظر اخلاقی از وضعیت ۱ بهتر است) می‌رساند و هیچ راه دیگری نمی‌تواند این کار را انجام دهد، آیا در این فرض، گزینه ۲ از گزینه ۱ بهتر است؟ در صورت انتخاب هردو گزینه، نقض حقوق رخ می‌دهد. اما آیا دلایلی وجود دارد که بگویید از نظر اخلاقی، نقض حقوقی که با انتخاب گزینه ۲ رخ می‌دهد، کمتر ناموجه است تا نقض حقوقی که با انتخاب گزینه ۱ رخ می‌دهد؟

به گمان من، بر اساس دلایل مرتبط با عدالت، این پاسخ معقول به نظر می‌رسد: اگر شدت نقض حقوق در هر دو مورد یکسان باشد، آنگاه تقسیم مساوی موارد نقض حقوق در مرحله گذار به وضعیتی که نقض حقوق کلاً پایان می‌یابد، بهتر از این است که نقض حقوق باز متوجه گروهی شود که قبلاً در مقیاس وسیعی حقوقشان نقض شده است. این پاسخ مهم‌ترین استدلال مقاله حاضر است. اگر به‌صورت گریزناپذیری با نقض حقوق مواجهیم، آنگاه توزیع مساوی‌تر موارد نقض حقوق بهتر از توزیع نامساوی‌تر این موارد است.

اما اگر شدت نقض حقوق، بسیار ناهمسان باشد، آنگاه می‌توانیم قضاوت کنیم که از نقض حقوق پراهمیت‌تر به نفع نقض حقوق کم‌اهمیت‌تر، باید اجتناب شود، صرف‌نظر از اینکه این نقض حقوق متوجه چه کسانی می‌شود. البته ممکن است در برخی موارد، ملاحظات این قضاوت ما را تحت‌الشعاع قرار دهد. یکی از آن موارد زمانی است که اعضای گروه ب به‌گونه‌ای متحمل نقض حقوق بسیار متفاوت و کم‌اهمیت‌تر شوند که وضعیتشان نقض یک حق پراهمیت را از اعضای گروه الف، توجیه کند. به‌رغم چنین مواردی، در مجموع می‌توانیم چنین بگوییم: این دیدگاه که برای ایجاد احترام به حقوق کم‌اهمیت‌تر (مانند توزیع مساوی‌تر اموال، فراتر از آنچه برای نیازهای اولیه لازم است)، باید حقوق پراهمیت‌تر (همچون حق زندگی) نقض شود، در نگاه نخست مردود است.

با این حال، مواردی که من بر آن تمرکز می‌کنم، مواردی است که شامل نقض حقوق پراهمیت، از هر دو گروه می‌شود. موردی را در نظر بگیرید که حقوق

انسانی گروه ستم‌دیده، برای نمونه حق امنیت شخصی آن‌ها، به صورت مکرر نقض می‌شود. حال اگر گذار به وضعیتی مانند وضعیت ۲ مستلزم این باشد که حق امنیت شخصی گروه ستمگر نقض شود، چه دلیلی نشان می‌دهد که این نقض موجه‌تر از دیگری است؟ به نظر می‌رسد انصاف اقتضا می‌کند که بار نقض حقوق را توزیع کنیم، حتی اگر این توزیع را از باب مجازات ندانیم. اگر پای مسئله مجازات به میان آید، آنگاه از میان دو گزینه زیر، گزینه الف مناسب‌تر به نظر می‌رسد: (الف) کسانی که از نقض حقوق اعضای یک گروه معین نفع برده‌اند، باید در مرحله گذار، هرگونه نقض حقوق لازمی را متحمل شوند؛ (ب) اجازه دهیم کسانی که حقوقشان پیش از این نقض شده، بازهم نقض می‌شود. اما ما برای ارزیابی خود [=بهبتر دانستن گزینه الف از گزینه ب] نیازی به میان آوردن مسئله مجازات نداریم. ما می‌توانیم نتیجه بگیریم که هرچند در صورت مساوی بودن سایر جهات، عدم خشونت همیشه بهتر از خشونت است، از نظر اخلاقی، تروریسم انجام‌شده توسط گروهی که هنگام شیوع نقض حقوق، تروریسم را تنها راه موفق برای کاهش نقض حقوق می‌دانند، کمتر ناموجه است تا تروریسم انجام‌شده توسط گروهی که به نقض حقوق ادامه می‌دهند.

واضح است که عدالت به‌خودی‌خود از ما اقتضا می‌کند که دل‌نگران چگونگی توزیع نقض حقوق باشیم. ما متوجه می‌شویم که برخی توزیع‌ها غیرمنصفانه‌اند؛ لذا باید به دنبال کمتر کردن این‌گونه توزیع‌ها باشیم. این مورد را در نظر بگیرید: در جامعه‌ای حقوقی که امنیت شخصی و مصونیت از حمله غیرقانونی را به‌عنوان یک حق، کاملاً به رسمیت می‌شناسد، برخی حملات رخ می‌دهد. به‌احتمال فراوان، روش جامعه برای اطمینان از احترام گذاشتن به این حقوق، شامل استقرار نیروهای پلیس می‌شود. اما اگر تقریباً همه نیروهای پلیس در محلات سفیدپوستان ثروتمند مستقر شوند و در محلات سیاه‌پوستان فقیر تقریباً هیچ پلیسی نباشند (به‌گونه‌ای که خطر حمله برای سیاه‌پوستان فقیر چندین برابر از خطر حمله به سفیدپوستان ثروتمند بیشتر باشد)، آنگاه می‌توانیم بگوییم که این شیوه استقرار پلیس، غیرمنصفانه است. یا فرض کنید که ما برای حفاظت از افراد در برابر حمله، سطح معینی از تلاش انجام می‌دهیم. حال اگر

به دلیل کمبود بودجه، کاهش نیروهای حفاظتی ضروری باشد و همه این کاهش تنها در مناطقی صورت بگیرد که در معرض بزرگ‌ترین تهدیدها قرار دارد، آنگاه می‌توانیم بگوییم که چنین کاهش غیرمنصفانه است.

مبنای چنین قضاوت‌هایی باید نوعی اصل عدالت باشد که درباره توزیع نقض حقوق یا خطرات ناشی از نقض حقوق است. این همان اصلی است که من در استدلال خود در مورد تروریسم، بدان تمسک می‌جویم. واضح است که این اصل عدالت، یک اصل مربوط است که نباید آن را نادیده بگیریم.

استدلال من نباید محدود به گروه‌هایی شود که در درون یک نظام حقوقی معین سرکوب شده‌اند. اگر اسرائیل به حقوق انسانی فلسطینی‌ها در مناطق اشغالی تحت کنترلشان احترام نگذارند و فلسطینی‌ها نیز در پی دستیابی به حقوق هر دو گروه باشند، آنگاه در این مورد می‌توان استدلال مشابهی را به کار گرفت. اما از سوی دیگر، زمانی که گروه‌هایی مانند القاعده حتی اهداف قابل‌قبولی ندارند، نمی‌توان این استدلال را درباره آن‌ها به کار گرفت. همواره باید به خاطر داشته باشیم که توانایی تروریسم را برای دستیابی به سطح بیشتری از احترام مؤثر به حقوق، مشکوک است. اما درجایی که ضعیفان برای وادار کردن ستمگران سرکش (که تقریباً در هر دادوستدی مَهره برنده را در جیب دارند)، چندان راه دیگری ندارند، تروریسم برای تغییر این وضعیت، در مقایسه با اقدامات ضدتروریستی دولت برای جلوگیری از چنین تغییرات، ناموجه‌تر نیست.

همه این‌ها بیانگر این است که تحلیل حق‌محور بیش از دیدگاه پیامدگرایانه، مجال برای ناموجه دانستن همیشگی تروریسم فراهم نمی‌آورد. در صورت شدت و وسعت نقض حقوق در یک وضعیت، گذاری که مستلزم تقسیم نقض حقوق هست، ممکن است نسبت به ادامه پذیرش نقض حقوق کنونی، از نظر اخلاقی کمتر ناموجه باشد. البته این سخن تنها در صورتی صادق است که پیش‌بینی شود این گذار می‌تواند منجر به وضعیتی شود که در آن حقوق به اندازه کافی مورداحترام است.

افراد و گروه‌ها

ایگور پریموراتز در مقاله جالب خود «اخلاق تروریسم»^۱ علیه دیدگاه من دربارهٔ مقایسه نقض حقوق، استدلال کرده است.^{۳۶} پریموراتز معتقد است که از نگاه قربانی احتمالی تروریسم، حق حیات وی نباید به منظور دستیابی به توزیع عادلانه‌تر نقض حقوق، نادیده گرفته شود؛ اگر حق حیات بدین منظور نادیده گرفته شود، معنایش این است که او را، غیر از عضو یک گروه دانستن، شخص مستقلی در نظر نگرفته‌ایم. پریموراتز استدلال می‌کند که دیدگاه رابرت نوزیک که حقوق را «قیود جانبی تقریباً مطلق» در نظر می‌گیرد، دربارهٔ حق حیات، دیدگاه درستی است.^{۳۷}

پاسخ من این است که عدم دستیابی به توزیع عادلانه‌تر نقض حقوق (از طریق تروریسم در صورتی که تنها وسیله در دسترس باشد) معنایش این است که ما افرادی را که پیش از این حقوقشان به نحو منصفانه‌ای مورد احترام نبوده است، شخص مستقلی در نظر نگیریم، بل وی را صرفاً عضو گروهی در نظر بگیریم که برخی اهداف می‌تواند منافعشان را تقویت کند یا وی را عضو گروهی در نظر بگیریم که می‌توان حقوقشان را نادیده گرفت. اگر هرگز نتوانیم حق حیات کسی را سلب کنیم به این معنا که هرگز نتوانیم کسی را به قتل برسانیم، آنگاه قتلی که شخص مورد حمله در دفاع از خود انجام می‌دهد یا قتلی که در جریان اجرای قانون با شلیک به قاتل محکوم در حال فرار انجام می‌گیرد، نمی‌تواند موجه باشد. اما حتی دیدگاه نوزیک نیز ما را به ناموجه بودن این قتل‌ها سوق نمی‌دهد و پریموراتز خودش نیز قتل برای دفاع از خود و قتل برای مجازات را از موارد قتل ناموجه، استثنا می‌کند. اما اگر منظورمان از این سخن که احترام به حق حیات، قید جانبی تقریباً مطلق محسوب می‌شود، این نباشد که همهٔ قتل‌ها ممنوع است، آنگاه برمی‌گردیم به همان پرسش‌های قبلی: «چه حقوقی داریم؟ آن‌ها شامل چه مواردی می‌شوند؟ حقوق چه کسانی ارزشمند یا

۱. ترجمه این مقاله در همین مجموعه کنونی منتشر شده است (مترجم).

ارزشمندتر است؟» احتمالاً حقوق همه افراد باید به یک اندازه ارزشمند باشد، هرچند احترام گذاشتن به حقوق، در مرحله عمل، هیچ‌گاه کامل نخواهد بود. اینکه کسانی که قبلاً در مقیاس وسیعی حقوقشان نقض شده، بازهم حقوقشان نقض شود، از لحاظ اخلاقی ناموجه‌تر است تا اینکه سنگینی عدالت (هرچند عدالتی ناتمام) به‌نحو منصفانه بین افراد تقسیم شود.

لزومی ندارد که استدلال‌هایی را که برای دستیابی به توزیع عادلانه نقض حقوق اقامه می‌شوند (اعم از اینکه این استدلال‌ها پیامدگرایانه باشند یا ناپیامدگرایانه) استدلال‌هایی در نظر بگیریم که ضرورتاً درباره گروه‌ها هستند. بلکه این استدلال‌ها را می‌توان استدلال‌های در نظر گرفت که می‌گویند افراد حق دارند انصاف پایه درباره آن‌ها رعایت شود.^{۳۸}



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴

پی‌نوشت‌ها

۱. برای بحث بیشتر، به نسخه اصلی این جستار رجوع کنید. گرانت واردلاو در کتابی عمیقش درزمینه تروریسم اشاره می‌کند: «درحالی‌که اثر اولیه تروریسم ایجاد ترس و هشدار است، اهداف تروریسم می‌تواند کسب امتیازات، تبلیغات حداکثری برای یک هدف، ایجاد سرکوب، فروریزی نظم اجتماعی، ایجاد روحیه در جنبش یا وادار کردن به اطاعت از آن جنبش، باشد».

Political Terrorism (Cambridge: Cambridge University Press, 1982), pp. 41–2.

2. Paul Wilkinson, *Political Terrorism* (London: Macmillan, 1974), p. 17 (emphasis added).

پُل ویلکینسون در یکی از کتاب‌های بعدی‌اش، قضاوت اخلاقی را به‌طور کاملاً مستقیم در تعریف تروریسم نمی‌گنجد، اما باوجوداین، نتیجه می‌گیرد که تروریسم «یک جنایت اخلاقی علیه بشریت است».

Paul Wilkinson, *Terrorism and the Liberal State* (New York: New York University Press, 1986), p. 66.

3. Benjamin Netanyahu (ed.), *Terrorism: How the West Can Win* (New York: Farrar, Straus and Giroux, 1986). pp. 29–30.

4. Burton Leiser, *Liberty, Justice, and Morality*, second edition (New York: Macmillan, 1979), chapter 13.

5. Michael Walzer, 'Terrorism: A Critique of Excuses,' in Steven Luper-Foy (ed.), *Problems of International Justice: Philosophical Essays* (Boulder, Col.: Westview Press, 1988), p. 238.

رابرت ک. فولین‌وایدر در مقاله‌ای با عنوان «در فهم تروریسم» که در مجموعه فوق آمده است، نظریه والز را به‌نحو مؤثری نقد کرده است.

۶. مقالات گردآمده در کتاب نتانیاهاو (ویراستار) تروریسم، مثال‌های فراوانی به دست می‌دهند.

۷. رجوع کنید به:

John Dugard, 'International Terrorism and the Just War,' *Stanford Journal of International Studies* 12 (1976).

۸. در این زمینه، به‌طور خاص، رجوع کنید به:

Richard Falk, *Revolutionaries and Functionaries: The Dual Faces of Terrorism* (New York: Dutton, 1988).

9. Robert L. Holmes, 'Terrorism and Other Forms of Violence: A Moral Perspective,' paper presented at the meeting of Concerned Philosophers for Peace, Dayton, Ohio, 16 October 1987. See also his *On War and Morality* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1989).

10. Falk, *Revolutionaries and Functionaries*, p. 37.

۱۱. برای نمونه، رجوع کنید به:

C.A.J. Coady, 'The Morality of Terrorism,' *Philosophy* 60 (1985), and Jan Schreiber, *The Ultimate Weapon: Terrorists and World Order* (New York: Morrow, 1978).

12. Michael Walzer, *Just and Unjust Wars: A Moral Argument with Historical Illustrations*, third edition (New York: Basic Books, 2000), chapter 16.

13. *The New York Times*, August 7, 1988, p. A9.

14. Coady, 'The Morality of Terrorism,' p. 63.

15. R.M. Hare, 'On Terrorism,' *Journal of Value Inquiry* 13 (1979).

16. Carl Wellman, 'On Terrorism Itself,' *Journal of Value Inquiry* 13 (1979).

17. Burleigh Wilkins, 'Terrorism and Consequentialism,' *Journal of Value Inquiry* 21 (1987).

18. Walter Laqueur, *The Age of Terrorism*, revised and expanded edition (Boston: Little, Brown, 1987).

19. Albrecht Wellmer, 'Terrorism and the Critique of Society,' in Jürgen Habermas (ed.), *Observations on 'The Spiritual Situation of the Age': Contemporary German Perspectives*, trans. A. Buchwalter (Cambridge, Mass.: MIT Press, 1984), p. 300.

۲۰. رجوع کنید به:

Charles Tilly, 'Collective Violence in European Perspective,' in Hugh Davis Graham and Ted Robert Gurr (eds.), *Violence in America: Historical and Comparative Perspectives* (New York: Bantam, 1969); and Lewis A. Coser, 'Some Social Functions of Violence,' *Annals of the American Academy of Political and Social Science* 364 (1966).

21. Falk, *Revolutionaries and Functionaries*, pp. 34-5.

22. Wilkins, 'Terrorism and Consequentialism,' p. 150.

۲۳. همان.

۲۴. عبارت کلاسیک در این باره مربوط به ماکس وبر است: «دولت یگانه منبعی است که حق دارد از خشونت استفاده کند... دولت، رابطه‌ای است که در آن برخی انسان‌ها بر برخی دیگر حکم می‌رانند، رابطه‌ای که ابزارهای خشونت‌آمیز مشروع (یا آنچه مشروع تلقی می‌شود) از آن حمایت می‌کند».

H.H. Gerth and C. Wright Mills (trans. and eds.), *From Max Weber: Essays in Sociology* (New York: Oxford University Press, 1958), p. 78.

۲۵. رجوع کنید به:

Virginia Held, *Rights and Goods: Justifying Social Action* (New York: Free Press and Macmillan, 1984).

26. Wellman, 'On Terrorism Itself,' p. 258.

۲۷. همان.

28. Coady, 'The Morality of Terrorism,' p. 58.

۲۹. برای نمونه، رجوع کنید به:

Committee on Foreign Affairs (comp.), *Human Rights Documents* (Washington DC: Government Printing Office, 1983).

برای بحث در این باره، رجوع کنید برای نمونه به:

Alan Gewirth, *Human Rights* (Chicago: University of Chicago Press, 1982), and James W. Nickel, *Making Sense of Human Rights* (Berkeley: University of California Press, 1987).

30. Sara Ruddick, *Maternal Thinking: Toward a Politics of Peace* (Boston: Beacon Books, 1989), p. 138.

همچنین رجوع کنید به:

Adrienne Harris and Ynestra King (eds.), *Rocking the Ship of the State* (Boulder Col.: Westview Press, 1989).

31. Pam McAllister, 'Introduction' to Pam McAllister (ed.), *Reweaving the Web of Life: Feminism and Nonviolence* (Philadelphia: New Society, 1982), p. iii.

۳۲. برای نمونه، رجوع کنید به:

Robin Morgan, *The Demon Lover: The Roots of Terrorism* (New York: Washington Square Press, 2001).

۳۳. به نقل از مک آلیستر، «مقدمه»، ص ۶.

34. William Borman, *Gandhi and Non-Violence* (Albany, NY: State University of New York Press, 1986), p. xiv.

پایاد اندیشه
ناسی ۱۳۹۶

۳۵. به نقل از همان، صص ۲۵۲-۲۵۳.

36. Igor Primoratz, 'The Morality of Terrorism,' *Journal of Applied Philosophy* 14 (1997).

۳۷. همان، ص ۲۳۱.

۳۸. برای بحث بیشتر درباره‌ی تروریسم، رجوع کنید به:

Virginia Held, 'Terrorism and War,' *The Journal of Ethics* (forthcoming).